

شرح حال دکتر صورتگر بقلم خودش

ماه گذشته دکتر لطفعلی صورتگر استاد ممتاز دانشگاه تهران روی در نقاب خاک کشید و دوستان و علاقمندان خود را داغدار ساخت. مرگ دکتر صورتگر عالم شعر و ادب فارسی را مرگی گران بود و باین زودی چنو مرگی با آن خصالی و صفات و علم و فضل نخواهیم داشت.

انجمنهای ادبی پایتخت روز ۲۲ مه‌ماه مجلس یادبودی بپا داشتند و آقایان دکتر رازانی، دکتر رعدی، ذکائی بیضائی و محمد علی ناصح در فضائل صورتگر و رثاء او سخنانی ایراد داشتند و اشعاری قرائت کردند.

اکنون خلاصه شرح احوال آن مرحوم و قطعه‌ای را که دانشمند محترم آقای حسام‌الدین دولت‌آبادی اللفات فرموده‌اند در این شماره چاپ می‌کنیم.

آنچه از زندگانی من ضرورت دارد اینست که من فرزند مرحوم میرزا آقاخان و نواده لطفعلی خان نقاش معروف شیراز هستم و در سال ۱۲۷۹ شمسی در شیراز چشم بدیدار آفرینش گشوده‌ام. تربیت نخستین من در خانواده‌ای بوده است که کمی بضاعت مادی را با زیادی عشق و محبت جبران میکرد. مادرم از آن روز که چیزی بخاطرم مانده مرا با اشعار سعدی و حافظ میخواند و پندم مقرر و مخصوصاً روزهای جمعه که مرا با خود بگردش میبرد داستانهای شاهنامه را برایم قصه میکرد و مخصوصاً فراموش نمیکنم که اولین اثر ادبی را که بامر او بدم سپردم قصیده معروف خاقانی شروانی بود که بیاد مداین سروده است.

به نسبت سن خود نیرومند داشتم مورد توجه آموزگاران و مدیران واقع میشدم و هر کس بمقتی از مکتب ما که باشهریه شاگردان اداره میشد دیدن میکردم را برای خواندن شعر پیش وی میآوردند همین سرشناسی طبعاً در من شوقی بوجود آورده بوده که قصاید مفصل فارسی و در دوران بلوغ قصاید عربی و انگلیسی و فرانسوی را بحافظه میسپردم و هرگز از این کار احساس خستگی و رنج نمیکردم .

پدرم رفیقی داشت و هروقت بمسافرت میرفت مرا بوی میسپرد این جوانمرد بزرگوار که خون نیکان روزگار در رگهای وی جریان داشت از نعمت خواندن و نوشتن محروم بود ولی با آن بلندی همت و نیک نفسی که ویژه مردم شهر عزیز من است هر شب که از کار فراغت پیدا میکردم را بطاق پذیرائی خود میخواند و خود در صدر آن روی یگانه کرسی که داشت میشست و من در گوشه دیگر اطاق ایستاده و برای وی قصیده یا غزلی که آن روز بحافظه سپرده بودم میخواندم و او سر را با آهنگ تقطیع اشعار حرکت میداد و آفرین میگفت و در پایان يك ريال که در آن روزگار ثروتی سرشار بشمار میرفت بعنوان جایزه مرحمت میفرمود .

دآزاده مرد قلندر و صوفی خدا پرست و نوع دوست تبریزی که وی را داداش میگفتند و بشکل دوره گردی کتابفروشی میکرد بی مضایقه و بدون انتظار دریافت بهار کتاب تازه ای که از تهران برای او می رسید بمن برای مطالعه میداد و از اینکه مانند تمام جوانان لاابالی و بی خیال اوراق آن کتب در هنگام جنگ وجدال کودکانه متلاشی میشد خم بر ابروی مردانه نیآورد و مانند آن بود که نهالی جوان را با آب لطف و مرحمت سرسبز و شاداب میکند و از این کار سرفتی ممنوی دارد .

از شگفتی های زندگانی من اینست که من در طول حیات يك دشمن نداشته ام و همه کس از معلم و دوست و مربی و استاد و رئیس و شاگرد مرا بوجهی در من مهر خود ساخته اند چنانکه امروز اگر بخواهم حساب زندگان خوش را

حتی بگردن ندارد ولی کسانی که بنحوی با آنها مدیون هستم بقدری زیادند که نمیتوان نام آنها را برشمرد. مرحوم فرصت شیرازی و شیخ محمدحسین سیادت و امین خاقان شمله و خلیل بازیار و رحمت وصال و ضیاء لشکر دانش در تعلیم فنون شاعری که بی مضایقه و مزد انجام میگرفت مرا زهین خود دارند. آقای سیف الله نواب که در ایام جوانی در شیراز معلم ادبیات فارسی بود نخستین کسی است که مرا باشعراي خراسان آشنا ساخت. دوست گرامی و دانشمند من آقای علی دشتی از زمان جوانی به تربیت من همت گماشته و هرگز نظر لطف خویش را از من برنگرفته و همواره به پیراستن نهال ذوق من برخاسته است. مرحوم ملك الشعراء بهار نیز از دور بوسیله نامه های طولانی خویش به اصلاح اشعار و رفع معایب انشائی آثار من کوشش میفرمود و استادان انگلیسی من در دانشگاه لندن و مخصوصاً مرحوم پرفسور ر. و. چمبرز و بانو دکتر ادیس باتو با سخاوت و گشاده دستی که شیوه استادان قرون قدیم بود مرا بران ادبیات باختری آشنا فرمودند خداوند بزرگ همه را جزای خیر دهد که اثر تربیتشان در کارهای من هویداست

و اینک دو نمونه از آثار آن شادروان :

جستجو

آن روز که یار آشنا جویم	درد دل خسته را دوا جویم
آئین وفا و مهربانی را	زان سنگدل گریز پسا جویم
تاکی بکمان که پرده هستی	برگیرم و راز ماورا جویم
یا کم شده گوهر حقیقت را	یک روز بکام ازدها جویم
آسایش جاودانی ار خواهم	در کعبه قدس کبریا جویم
زین خانه برون نیاید آوایی	بیهوده در آن مکان کرا جویم
نهذیر زمین نه بر فراز چرخ	کم گشته خویش را کجا جویم
بنشینم و راز آفرینش را	در دیده یار آشنا جویم

مرغ شب

ندانی ز مرغان چرا مرغ شب زهستی نشانی جز آواش نیست

مر او را یکی آسمانی نواست	اگر چهره مجلس آدش نیست
چه غم گرداند زیک نغمه بیش	که در دلکشی هیچ همناش نیست
بگمنا می اندر زید وز جهان	جز آزاده ماندن تمناش نیست

بیاد دوست دانشمند فقیدم شادروان لطفعلی صورتگر استاد دانشگاه تهران

مرد لطفعلی صورتگر	مرد فضل و کمال و علم و هنر
اوستاد سخنور دانا	شاعر نامدار دانشور
مایه نظم و نثر او والا	پایه علم و حلم والاتر
کامیابان محضرش بیحد	خوشه چینان خرمنش بیمر
زاده پاک طینت شیراز	شهر مردان داد نیک تر
مهد سعدی و مولد حافظ	قطب دین ساز و صدر دین پدور
آنکه هفتاد سال کوشش و کار	بود سرمایه اثر در این کشور
چون اجل در رسیدش تسلیم	بر فرمان قادر داور
تن خاکی بخاک تیره فکند	خاک پاکش با آسمان شد بر

سال مرگش نکاشت کلك حسام

مرد لطفعلی صورتگر

۱۳۸۹

تهران مهرماه ۱۳۴۸ حسام الدین دولت آبادی